



فلسفه یعنی گفتگو/ انسان بدون کلمه فکر نمی کند

دکتر دینانی طی یادداشتی در سایت شخصی اش: وقتی انسان می اندیشد، کلمات در ذهن او ردیف می شوند، انسان بدون کلمه فکر نمی کند.

دکتر دینانی طی یادداشتی در سایت شخصی اش: وقتی انسان می اندیشد، کلمات در ذهن او ردیف می شوند، انسان بدون کلمه فکر نمی کند. مخاطب در این حالت به یک اعتبار- خود انسان است، یعنی انسان در این حالت به این اعتبار که سخن می گوید، گوینده است و به این اعتبار که حرف خود را می فهمد، شنونده است، پس سخن برای شنیدن است خواه مخاطبی رو به روی ما باشد، خواه انسان با خودش بیندیشد.

به گزارش خبرگزاری مهر، دکتر دینانی، استاد فلسفه، در یادداشتی تازه به معنای فلسفه پرداخته است که متن آن به این شرح است: گفت و گو به معنای متعارف که در آغاز به ذهن متبادر می شود، همان محاوره مردم کوچه و بازار است و ناشی از یک تفاهم است و اساساً گفت و گو برای تفاهم است، چه در امور زندگی، چه عقلی. تفاهم هم قائم به گفت و گو است. مسئله تا اینجا بدیهی است و همه ی افراد با هم گفت و گو می کنند. اما با دقت در مساله در می یابیم که «گفت و گو»، «گفت» و «شنود» هم هست و هر گفتنی شنونده می خواهد و هر شنونده ای، گوینده. شنونده هم گاهی می خواهد بگوید. با دقت بیشتر در می یابیم که ذات «سخن»، دو طرف دارد و در آن نوعی زوجیت هست، تا جایی که اگر شنونده ای رو به روی شما قرار نرفته باشد و حتی وقتی در خلوتی که کسی نیست، می اندیشید، در واقع مشغول گفت و گو هستید.

البته این حالت را «مونولوگ» نامیده اند، اما وقتی سخن را تحلیل کنیم در می یابیم که هر مونولوگی گونه ای «دیالوگ» است، وقتی انسان می اندیشد، کلمات در ذهن او ردیف می شوند، انسان بدون کلمه فکر نمی کند. مخاطب در این حالت به یک اعتبار- خود انسان است، یعنی انسان در این حالت به این اعتبار که سخن می گوید، گوینده است و به این اعتبار که حرف خود را می فهمد، شنونده است، پس سخن برای شنیدن است خواه مخاطبی رو به روی ما باشد، خواه انسان با خودش بیندیشد.

پس گفت و گو امری بسته نیست، اصلاً با تعمق بیشتر در می یابیم که حتی در ادیان و در کتب مقدس آمده است که «اول کلمه بود و کلمه خدا بود»، آفرینش گونه ای تکلم خداوند است. چنین نیست که بیندیشیم که خداوند زمانی شروع به تکلم کرده و پیش از آن ساکت بوده است، چه خدا متکلم باشد و چه بشر، در هر صورت، ماهیت کلام فرق نمی کند. گاهی خدا سخن می گوید و مخاطبش پیامبران او هستند و گاه مخاطبش جبرائیل است. اما نمی توان فرض کرد که خدا ساکت بوده است. انسان هم همواره سخن می گوید و همان هنگام که به ظاهر ساکت است، می اندیشد، در حال سخن گفتن است. اندیشیدن انسان، گونه ای سخن گفتن است. البته من معنای «کلام» را توسعه می دهم، زیرا آفرینش گونه ای سخن گفتن است. فیلسوف هم گاهی با خودش می اندیشد و گفت و گو می کند، اما موضوع گفت و گو او مسائل فلسفی و بنیادی ترین پرسش هایی است که در هستی برای انسان طرح می شود. طرح سوال، برای پاسخ است.

حقیقت در چنین گفت و گویی ظاهر می شود. اگر گفت و گو و کلمه نبود، حقیقت ظاهر نمی شد. حقیقت در پرتو کلام ظاهر می شود. گفتگو تنها به معنای رو به روی هم نشستن و صحبت کردن نیست، بلکه می توان با یک متن که چند قرن قبل از شما نوشته شده است، گفت و گو کنیم. من با متن صحبت می کنم. متن، خود را در مقابل من قرار داده است، من از او پرسش می کنم، وقتی از او پرسش نداشته باشم، چیزی از آن نمی فهمم. من از متن می پرسم و او به من پاسخ می دهد. اساساً فلسفه بدون گفت و گو نمی شود. مثال عینی، خواجه نصیرالدین طوسی است. خواجه «فیلسوف گفت و گو» بوده است و با همه اندیشمندان زمانه خود، از فیلسوف و ریاضی دان و عارف گرفته تا منجم و متکلم، به شکل های متفاوت گفت و گو کرده است. از مکاتبه گرفته تا گفت و گوی حضوری، سوال و جواب های خواجه فراوان است و به نام «اسئله و اجوبه» منتشر شده است.

خواجه نصیر، پس از امام فخر سعی کرده شرحی بر اشارات بنویسد که در آن به پرسش های امام فخر پاسخ گوید. این نوشته همچون گفت و گو است، یعنی با متن امام فخر گفت و گو می کند. او در ابتدای شرح خود می گوید؛ هدفم دفاع از ابن سینا نیست، بلکه می خواهم با فخر گفت و گو کنم، ردیه نوشتن هم نوعی گفت و گو با متن است. امام فخر که حضور ندارد، اما متن او در دست خواجه است و خواجه به او می گوید که این سخن توسی و این هم سخن من. خواجه گفت و گو می کند، نه مناظره. معنای مناظره این است که با تأکید بر «مسلمات خصم» او را ملزم کنید، یعنی ملزم و مسکوتش کنید. مناظره در واقع الزام و اسکات است، خواجه قصد اسکات ندارد. او گفت و گو می کند و حرف مقابل را با میزان عقل و خرد می سنجد و پاسخ می دهد. این خواجه بود که حکومت ۵۰۰ ساله منقط عباسی را فرو پاشاند. این یکی از عظیم ترین کارهای تاریخ اسلام است و اساساً به همین خاطر است که برخی از اهل سنت، خواجه را دوست ندارند و نام او از همین رو در محاق مانده است. خواجه کسی بود که تهدیدی نظیر هلاکوخان را تبدیل به فرصت کرد. بعد از فروپاشاندن سلسله عباسی، رصدخانه مراغه را به راه انداخت و در مجموع، مسیر اندیشه اسلامی را تغییر داد. شاید اگر خواجه نصیرالدین طوسی نبود، ما نمی توانستیم به زبان فارسی بحث فلسفی کنیم. اگر تلاش های او نبود، شاید نه زبان فارسی می ماند و نه فلسفه. من نمی دانم چرا در میان فرهیختگان ما گفتگویی صورت نمی گیرد، در حالی که در کشورهای پیشرفته، وقتی کتابی نوشته می شود، همه به نقد و بررسی آن می پردازند. اینکه چرا در جامعه ما این امر اتفاق نمی افتد، جوابش را از جامعه شناس باید پرسید. من خود چندین کتاب نوشته ام، اما کسی نقد علمی آنها را ننوشت است.